

## غرب و مفهوم «پیشرفت»

نقد بومی‌گرایی جدید - بخش سوم

### نوشته‌ء عبدی کلانتری

در برنامه‌ء گذشته، از پیدایش مفهوم «پیشرفت» صحبت کردیم و گفتیم این مفهوم یعنی پیشرفت، ترقی یا «پروگرس» { در قرون هجدهم و نوزدهم، فلسفهء تاریخ اروپای مدرن را شکل داد. افزایش امکانات انسان توسط عقلانیت غربی که در شکل علوم، تکنولوژی، صنعت، و رشد بی سابقه‌ء نیروهای تولیدی خود را نشان می‌داد، سبب شد که بعضی از متفکران اروپایی برای حرکت «تاریخ جهانی»، سناریویی خوش بینانه ترسیم کنند. جوامع انسانی از مراحل بدوی و عقب مانده به سمت جلو، به سمت بهتر شدن و سعادت و آزادی بیشتر، در حال پیشرفت بودند. جامعهء اروپایی تازه ترین و پیشرفته ترین مرحله از تاریخ جوامع بشری بود که راه آینده را به جوامع عقب مانده نشان می‌داد. انسان اروپایی، به خاطر آنکه پیشرفته تر بود، متمدن ترین و خوشبخت ترین انسان بر روی کرهء خاکی محسوب می‌شد. این برداشت، بعدها از سوی منتقدان بومی‌گرا «اروپامداری» (ایوروستریسم) نام گرفت.

یک بار دیگر از نزدیک بر معنی «پیشرفت» دقیق می‌شویم، این بار از زبان متفکر آلمانی یورگن هابرماس. بیاد داشته باشیم که مشخصاتی که هابرماس برای مفهوم پیشرفت از دید فلسفهء تاریخ عصر روشنگری ذکر می‌کند، همانهایی است که برخی از متفکران متجدد ما هم، از زمان مشروطیت تاکنون، از جمله شرایط بیرون آمدن از واپسماندگی ذکر کرده‌اند.

یورگن هابرماس می‌نویسد، «مهم ترین درونمایه های فلسفهء تاریخ [روشنگری] را می‌توان در نوشته ای از کوندورسه [متفکر فرانسوی] مشاهده کرد. نام اثر کوندورسه «طرح مقدماتی برای تصویر تاریخی پیشرفت ذهن بشر» است که در سال ۱۷۹۴ منتشر شده است. در این اثر، علوم ریاضی معطوف به طبیعت، به عنوان مدل و الگوی عقلانیت ارائه شده‌اند. محور این علوم را فیزیک نیوتونی تشکیل می‌دهد، علمی که مدعی است «روش حقیقی مطالعهء طبیعت» را کشف کرده است. «مشاهده، آزمون، و محاسبه» سه ابزاری هستند که توسط آنها، علم فیزیک اسرار طبیعت را کشف می‌کند. کوندورسه نیز همانند امانوئل کانت [فیلسوف روشنگری آلمانی] از «مسیر مطمئن» این علم، تحت تأثیر قرار گرفته بود. [علوم ریاضی و فیزیک] نمونه یا

پارادایم دانش به طور عام را تشکیل می دهند، زیرا از روشی تأسی می کنند که شناخت طبیعت را مقدم بر جدالهای اسکولاستیکی فیلسوفان قرار می دهد و همهء مکاتب فلسفی پیشین را در حد نازل اظهار عقیده های بی پشتوانه به شمار می آورد.» (یورگن هابرماس، *تئوری کنش ارتباطی*، The Theory of Communicative Action به زبان انگلیسی، ۱۹۸۱، جلد اول، ص ۱۴۵)

اهمیت فرهنگی علوم جدید در تأثیری بود که بر توسعهء فهم بشری در روند تاریخ داشتند. در اینجا، تاریخ پیشرفت بشریت بر اساس همان مدل تاریخ علوم (طبیعی) مُدرن ترسیم می شد، یا به قول هابرماس، این پیشرفت «به عنوان یک روند عقلانی شدن [تمدنی]» درک می شد.

هابرماس چهار ویژگی اصلی برای این فلسفهء خوش بینانهء تاریخ در عصر روشنگری ذکر می کند. این چهار ویژگی عبارت اند از:

۱- بی انتهای پیشرفت؛ پیشرفت به معنی مکانیسم یادگیری عقل انسانی، مداوم و توقف ناپذیر است. پیش از این تاریخ، «کمال» نقطهء ختم (غایت / تیلوس / telos) پیشرفت در پدیده ها محسوب می شد. در دید ارسطویی، کمال هر چیز به شکل غایت آن بالقوه از ابتدا در آن چیز نهفته است. اما «پیشرفت» در فلسفهء تاریخ قرن هجدهم، هر چند تک جهته و تک خطی است، اما غایتی ندارد.

۲- پیشرفت به معنی فائق آمدن بر موانع طبیعی است که همان پیشداوری ها، تعصبات، خرافات، عقاید دینی، و اخلاقیات سنتی باشند. در عصر نو، جای کشیشان و متکلمان را دانشمندان می گیرند و کشف حقایق طبیعت با روش های علمی، خود مبنای آموزش عقلی عموم مردم قرار می گیرد که از باورهای کورکورانه رهایی یابند. انسان (اروپایی) عقل خود را مهمترین ابزار رسیدن به حقیقت می شناسد.

۳- روشنگری میان پیشرفت علمی و بهبود اخلاقی و روحی انسانها رابطهء مثبتی برقرار می کند. همانطور که کشف قوانین طبیعت توسط علوم، به رفع نیازهای مادی انسان کمک می رساند، علوم اجتماعی نیز می توانند راههای پیروزی بر ناهنجاری های اجتماعی را نشان دهند.

۴- علاوه بر پیشرفت اخلاقی افراد جامعه، سازمان اجتماعی یعنی اقتصاد و دولت نیز ترقی می کند و بهتر می شود. رشد اقتصادی، تأسیس جمهوری، برقرار آزادی های مدنی، و کاهش نابرابری های اجتماعی از جمله میان دو جنس زن و مرد، عدالت را در جامعه تسری می دهد.

این پیشرفت‌ها، بنا به باور متفکر عصر روشنگری، قابل اشاعه به سراسر دنیا (یونیورسال) خواهند بود. در بحث‌های آینده خواهیم دید که بومی‌گرایان این چهار ویژگی را مردود اعلام می‌کنند. اما انتقاد آنها، از خود منتقدان اروپایی اخذ شده است. به عبارت دیگر، عنصر غیر اروپایی، «دیگری»، آنچه که قرار است خارج از پارادایم آگاهی اروپایی قرار گیرد، همواره برای نقد اروپامداری، به خود اروپاییان رجوع می‌کند.

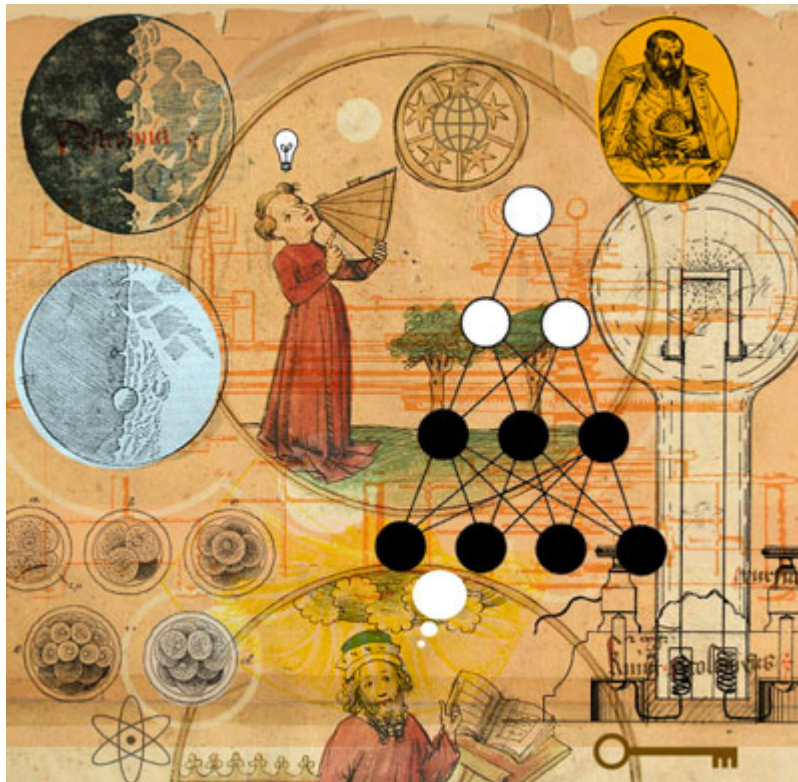
**پیوست:**

«ج بی بری» در رساله خود به نام «ایده پیشرفت» که در سال ۱۹۳۲ منتشر شد، میان جنبه‌های واقعی (فاکت‌ها) ی مربوط به افزایش امکانات (پیشرفت قابل محاسبه) و جنبه ارزشی (سعادت، خوشبختی) تمایز قایل می‌شود. اولی را حوزه‌ای از تحقیق می‌داند که بالقوه می‌تواند پایانی داشته باشد یا نداشته باشد. اما جنبه ارزشی، چیزی است که نمی‌توان آن را با تحقیق یا محاسبه کمی، مدلل کرد. اگر «پیشرفت» را به معنی «سعادت بیشتر» تلقی کنیم، به گمان ج بی بری، این ایده را همچون ایمان دینی به کار برده‌ایم، نه یک باور علمی. او می‌نویسد، «پیشرفت بشریت [به معنی کیفی، نه به معنی افزایش امکانات] به همان دسته از عقایدی تعلق دارد که مشیت الاهی یا جاودانگی روح به آن تعلق دارد؛ یعنی می‌تواند درست یا غلط باشد اما همانند مشیت الاهی و جاودانگی روح، صدق و کذب آن قابل اثبات نیست. کسی که به پیشرفت باور داشته باشد همچون کسی است که ایمان دینی دارد.» (ج بی بری، *ایده پیشرفت*، به زبان انگلیسی، ۱۹۳۲، چاپ دُور، ۱۹۵۵، ص ۴)

همین دیدگاه سپس توسط متفکر آلمانی کارل لُویت در کتاب کوچک و تأثیرگذارش به نام «معنی در تاریخ» (۱۹۴۹، انتشارات دانشگاه شیکاگو) پرورانده شد. در این کتاب، کارل لُویت نظریه معروف خود را دایر بر اینکه آموزه‌های اصلی مدرنیت همان شکل‌های سکولاریزه شده آموزه‌های مسیحی است، عرضه کرد (نظریه‌ای که بعدها به دقت از سوی هانس بلومبرگ در کتاب مهم «مشروعیت عصر مدرن» رد شد). از دید کارل لُویت، اندیشه ترقی یا پیشرفت در فلسفه تاریخ کسانی چون ولتر، کوندورسه، سن سیمون، تورگو، و آگوست کنت (و بعد در هگل و مارکس)، شکل سکولاریزه شده همان اندیشه مسیحی کمال‌پذیری انسان است. کارل لُویت، فلسفه تاریخ و تئولوژی تاریخ را دو روی یک سکه می‌داند.

در اوان قرن بیستم، جامعه‌شناسی ماکس وبر با توضیح روند عقلانی شدن جوامع غربی به همراه روند بوروکراتیزه شده بیشتر آنها تصویری از یک «قفس آهنین» (آیرون کیج iron cage) را ترسیم می‌کند. در

همین سالها، جامعه شناسی دورکیم با مفهوم «بی هنجاری» (آنومی) به بررسی جنبه های پاتولوژیک جامعه پیچیده مُدرن پرداخت. در سنت مارکسیستی، لوکاج و سپس نخستین نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، مفاهیم «بیگانگی» و «شیء گونه شدن» (الیه نیشن / alienation / ری ای فیکیشن reification) را از جلد اول سرمایهء کارل مارکس گرفتند و با آن خصلت های سوسیوپاتولوژیک سرمایه داری مُدرن را توضیح دادند. تمایز میان پیشرفت های تکنولوژیک «عقل ابزاری» و گسست آن از عقلانیت مثبت (یا عقلانیت ارتباطی نزد یورگن هابرماس)، ثمره این مطالعات بود.



اما با گسترش تأثیر نیچه و سپس پست ستراکچرالیزم، این تمایز از میان رفت و تمامی عقلانیت غربی سراسر به عنوان اراده معطوف به سلطه و سرکوب مورد حمله قرار گرفت. بومی گرایان، با تأثیر گرفتن از این گرایش آخر، میان عقلانیت غربی، دانش های غربی، و استعمار غربی، ارتباط مستقیم برقرار کردند. بعضی از آنان به جنبش اسلامی امام خمینی در ایران نگرستند و باشعف رایحهء رهایی از قفس جامعهء لیبرال غربی را در مشام شان احساس کردند.

یورگن هابرماس، از مهمترین متفکران امروزی است که از شکل مشروط مفهوم پیشرفت، به معنی دفاع از دستاوردهای جامعهء لیبرال غربی در برابر جوامع غیرلیبرال و آزادی ستیز دفاع می کند. دفاع او، دفاعی

جامعه‌شناسانه است، نه فلسفی. او هم از پیشرفت به معنی روند یادگیری ذهنی تمدنی (بر اساس روانشناسی پیاژه و کولبرگ) دفاع می‌کند و هم از «منطق توسعه» (دی ولوپ منتال لاجیک) در تحول تاریخی جوامع. او هرگز مرعوب اتهام «اروپامداری» نشده است. اروپا به واقع یک نمونه و سرمشق است. انکار آن، چیزی جز خود فریبی بومی گرایانه نخواهد بود. بگذارید گفته‌ای از هابرماس را برای تان ترجمه کنیم:

«تنها به صرف اینکه تأثیرات جانبی یک روند شدیداً خشونت‌بارِ مدرنیزاسیون را پیش چشم مان داریم، نباید از یاد ببریم که امروزه کدام دستاوردها برای ما از بدیهیات محسوب می‌شود. منظور من از دستاوردهای بدیهی و عادی، نه تنها سطح معیشتی توده مردم، بلکه همچنین دستاوردهای دموکراتیک و قانونی/حقوقی بنیادی (کانستیتوشنال) ی شهروندان است. درحقیقت، اینکه آدم فقط زمانی به وجود این دستاوردها پی می‌برد که آنها مورد تهدید قرار گیرند، همین شایستگیِ تأمل فلسفی را دارد. منظور من در اینجا نوع ویژه‌ای از پیشرفت است که جای پای آن محو شده؛ در اینجا، پیشرفت تبدیل به چیزی منفی نمی‌شود اما در ذهن آدم خصلت واقعی و ملموسش را از دست می‌دهد. بهبود اوضاع مادی چنان است که وقتی به آن رسیدیم به سادگی به دست فراموشی سپرده می‌شود - این برای نسل‌هایی که طی رونق اقتصادی پس از جنگ زیسته‌اند، واجد بداهت بیوگرافیک است [تجربه بدیهی زندگی فردی شان آنهاست]. مرخصی سی روزه در سال، یا نخستین اتوموبیلی که صاحب می‌شویم، چیزهایی شبیه به اینها زمانی نشانه مهم ارتقاء طبقاتی و رضایت از زندگی محسوب می‌شدند که می‌بایست برای شان مبارزه و حتا از جان گذشتگی می‌کردیم. اما وقتی به یک سطح از رضایت [رفاه مادی، آسایش روحی] می‌رسیم، به زودی جای پای تاریخی آن محو می‌شود، شرایط ظهور و تحقق آن فراموش می‌گردد. دستاوردهای مشخص، رهایی واقعی از قید و بندهای طبیعت و جامعه، باید به نحو سمبولیک حفظ و نگهداری شود، تا به کام فراموشی فرو نرود و به دام یک زمان حال «ناخوش» محصور کننده و غیرتاریخی نیفتد که می‌خواهد داریم و به نحو پایان‌ناپذیر خودش را به جلو سوق دهد. البته، [اندیشیدن به] یوتوپیاها (جوامع آرمانی) مهم است، ولی حافظه [ی تاریخی] نیز به همان اندازه اهمیت دارد؛ عمل به یاد آوردن (یادکرد / آنام نِ سیس / anamnesis) مهم است، حتا اگر نخواهیم با شدت و توقع والتر بنیامین، به همبستگی مبتنی بر یادکرد بچسبیم. ما نیاز داریم یک شکل سمبولیک برای نمایش همه چیزهایی که برای شان مبارزه کرده‌ایم، پیدا

کنیم؛ چیزهایی که با تلاش جمعی به دست آمده اند. آنچه در مورد پیشرفت مادی، یا حتا پیشرفت سیاسی و قانونی/حقوقی بنیادی باید ما را نگران کند، همین محو شدن رد پای آنها در جادهء تاریخ و در میان کسانی است که در انقلاب [پدیدآورنده آن پیشرفت ها] شرکت نداشته اند. این نگرانی، هم شامل مصیبت ها و فداکاری های پیشینیان است که در صورت تجدید نشدن خاطره، عملاً به معنی از دست رفتن آنهاست؛ و هم برای هویت کسانی که از پی گذشتگان آمده اند و بدون آگاهی نسبت به میراثی که به آنها رسیده، خود از چیستی خویش بی خبرند.» («سیاست محافظه کاران، کار، سوسیالیسم، و یوتوپیا در شرایط حال»، گفتگویی با یورگن هابرماس، در کتاب *هابرماس: خودمختاری و همبستگی، Autonomy and Solidarity* به زبان انگلیسی، انتشارات ورسو، ۱۹۸۶، ص ۱۳۹)

در بخش بعدی نگاهی می اندازیم به مسألهء «معنی در تاریخ» و سپس روشن می کنیم که «فلسفهء تاریخ» به عنوان نوعی تفکر تاریخی متافیزیکی و غایت گرا، چگونه نزد مارکس تبدیل به «تئوری تاریخ» یا علم تاریخ می شود (تحت تأثیر اقتصاد دانان سیاسی و داروین). سپس به مفهوم «استعمار» (تاریخ پیشرفت اروپا) می پردازیم که نزد بومی گرایان جایگاه مهمی دارد. آنگاه نوبت بررسی نظرات ادوارد سعید و دیدگاههای پست کولونیالیست ها و مقلدان ایرانی آنها خواهد رسید. // ۱۸ دسامبر ۲۰۰۷